

# بازخوانی نظریه انحطاط

محمد منصور نژاد  
دکترای علوم سیاسی



- دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران  
- سید جواد طباطبایی  
- نگاه معاصر  
- ۱۳۸۰، ۵۶۴ صفحه، ۳۳۰۰ نسخه، ۳۹۰۰ تومان

دلیل آنکه دریافت خردمندانه‌ای از سرشت جامعه انسانی ندارند، آشکار شدن هر بحرانی را همچون آسیبی اجتماعی تلقی و آن را به منزله نوعی بیماری ننگین، زیرحجابی پنهان می‌کنند، حال آنکه غریبان درباره بحران و انحطاط نظریه‌پردازی می‌کنند تا جایی که اندیشه درباره انحطاط شهرهای یونانی از بحث‌های اساسی یونان بوده است. (البته در جهان اسلام کار این خلدون در «مقدمه» را یک استثنا می‌داند.) (ص ۲۷۸)

طباطبایی به سراغ برخی از احیاگران و مصلحان کشورهای اسلامی می‌رود و در همان اثر چاره‌جویی آنها را سطحی و طرح پرسش آنها را غیرمنطقی ارزیابی می‌کند و معتقد است که «سکه رایج» در مجموع، در تاریخ سده حاضر، در نزد احیاگران و اصلاح‌طلبان، احساسات سطحی و اعراض جدی از پرسش‌های نو، با توجه به روح زمان بوده است و طبیعی است که در چنین شرایطی چاره‌جویی‌های خلاف زمان، پیش از آنکه سبب‌ساز باشد، سبب سوز و سرکنگبین، صرفاً افزون بوده باشد» (ص ۲۸۰).

به زعم او گذار از تعقل به تصوف، همراه با چیرگی ترکان بر ایران زمین، دو عامل اصلی است که راه هیوط‌گریزناپذیر فرهنگ ایرانی را هموار کرد و آنچه این فرآیند زوال و انحطاط را گریزناپذیرتر می‌کرد، فقدان تأملی نظری در واقعیت و سرشت آن بود. (ص ۲۸۳).

۳) در کتاب دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، تقسیم‌بندی طباطبایی

## الف) معرفی کتاب:

۱) دکتر جواد طباطبایی (مت. ۱۳۲۴)، فارغ‌التحصیل دانشگاه سوربن فرانسه در رشته فلسفه سیاست است. وی برای نخستین بار توسعه نیافتگی این مرز و بوم را در قالب «نظریه انحطاط»، به بحث گذاشته است. این اثر حلقة واسطه آثار سابق و لاحق نویسنده است. او در سه کتاب قبلی خود تحت عناوین درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، زوال اندیشه سیاسی ایران و خواجه نظام‌الملک، تحول اندیشه سیاسی در ایران را به طور عمده از آغاز دوره اسلامی تا روی کار آمدن صفویه بررسی کرده بود، (البته در کتاب ابن خلدون و علوم اجتماعی نیز از مسائل قدیم و جدید ایران غفلت نشده است) و با این دفتر، بحث درباره تاریخ اندیشه سیاسی ایران در «دوران جدید» را آغاز می‌کند. او دوره گذار تاریخ ایران را نیز سازگار با دوره جدید دیده و در همین مقطع به نظریه‌پردازی درباره انحطاط ایران نشسته است. آثار بعدی او به دوره‌های بعد، تحت عنوان «مکتب تیریز» (از اصلاحات عباس میرزا تا مشروطه) و عصر مشروطه تا انقلاب اسلامی اختصاص خواهد داشت.

۲) طباطبایی در کتاب زوال اندیشه سیاسی که هفت سال پیش از این اثر تألیف کرده، اولیه جرقة نظریه‌پردازی خود درباره انحطاط را زده و در آنجا مدعی شده است که از تفاوت‌های شرق با غرب آن است که شرقیان به

از تحول تاریخی ایران و به تبع آن، تاریخ اندیشه در ایران با یک تقسیم ثنائی آغاز می‌شود. «دوران قدیم» که خود به دو دوره «باستان» و «اسلامی»، تقسیم شده است و دوران تاریخی ۹۰۰ ساله اسلامی، از فروپاشی ساسانیان تا صفویه را «سده‌های میانه» ایران می‌نامد و سپس «دوران جدید» که با دوره صفویه آغاز می‌شود. حال آنکه در صفحه ۱۲ همین کتاب، می‌نویسد: «من در اینجا برای اینکه بتوانم ویژگی‌های این سده‌ها را به دقت مورد بررسی قرار دهم، این دوره طولانی میان شکست ایران در جنگ چالدران تا شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس را که حلقه رابط سده‌های میانه ایران و آغاز دوران جدید است و دوران گذار خواهیم نامید. دوره‌ای که در واقع نه با اسلوب دوران قدیم ایران می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد و نه با ضابطه‌های دوران جدید.»

اگر چنین باشد، مناسب‌تر آن بود که تاریخ ایران در سه دوران، دسته‌بندی می‌شد: «دوران قدیم، دوران گذار و دوران جدید». در هر حال، کتاب حاضر به دوران گذار و به عصر صفویه نظر دارد. (۴) روش بحث این کتاب (و نیز دو جلد آینده) تطبیقی است و طباطبایی معتقد است که توضیح برخی از مفاهیم (مثلاً مشروطه‌طلبی) بدون بررسی تطبیقی ممکن نیست. او که مجموعه اندیشه‌هایش بر مبنای «مدرنیته» قابل فهم و درک است، بحث از ایران را با دگرگونی‌های اندیشه سیاسی در ایران آغاز می‌کند، در عین حال در همین اثر نیز سعی کرده تا ابعاد و زوایای مشکلات ایران را از منظر مفاهیم غربی و تعامل با اروپاییان ببیند. فصل نخست تحت عنوان «از چالدران تا ترکمان‌چای»

شماره‌ای از تاریخ دوران گذار بررسی شده و نویسنده مدعی است که این فصل حجیم (۸۶ صفحه‌ای) که قریب یک پنجم کتاب را به خود اختصاص داده، رساله‌ای در تاریخ اندیشه سیاسی است و نه تاریخ نگاری. او از «شاه عباس» صفوی تجلیل می‌کند و او را به عنوان یکی از معماران اقتدار ایران زمین در دوره اسلامی معرفی می‌کند (ص ۶۲) اما در مجموع معتقد است که فرمانروایی صفویان نمونه شایان توجه و قابل تأملی از هیبوط پیش از سقوط است. فساد و بی‌خبری شاهان، بی‌حمیتی و بی‌لیاقتی بزرگان و اندیشه‌های خلاف زمان که راه را بر هرگونه دگرگونی بسته بود، کشور را درکام غرقابی فرو برده بود که با سرمایه، امکانات و توانایی‌های موجود ایران، خروج از آن امکانپذیر نبود. (ص ۸۰)

عنوان فصل دوم «طرحی از نظریه دولت در ایران» نام گرفته است. ایشان در این فصل معتقدند: «آنچه در این فصل آورده شده، به رغم اهمیتی که این موضوع دارد، هنوز از حد نازل طرح بحث فراتر نمی‌رود. تدوین مفهوم دولت برای تاریخ ایران در دوره گذار، مشکلی اساسی برای تبیین تحول تاریخی آن است. اما هنوز پژوهش‌های بسیاری باید صورت بگیرد تا مقدمات تدوین نظریه‌ای بسامان فراهم آید.»

فصل سوم و چهارم، ملاحظاتی درباره دیدگاه متفاوت ایرانیان به دگرگونی‌های کشورهای اروپائی و اروپائیان به ایران تحت عناوین «ایران زمین در سفرنامه‌های بیگانگان» و «سفارت و سفرنامه‌های ایرانیان» اختصاص یافته است. نویسنده بر این باور است که گزارشها و سفرنامه‌های فرستادگان سیاسی و بازرگانان و ماجراجویانی که در دوره گذار به ایران سفر کرده‌اند، به صد عنوان بالغ می‌شود که عمدتاً هنوز به فارسی ترجمه نشده‌اند و یا بسیاری از مترجمان یافته‌های خود را با یافته‌های نویسندگان آن نوشته‌ها در آمیخته‌اند و از این رو مطالب این دو فصل در عین تاریخی

بودن، بدیع و قابل توجه‌اند.

۸) فصل‌های پنجم و ششم تحت عناوین «اندیشه سیاسی تاریخ‌نویسان» و «اندیشه سیاسی دوره گذار» به اندیشه سیاسی این مقطع اشاره دارد. طباطبایی معتقد است که هر دو فصل را باید تنها دیباچه‌ای بر تاریخ اندیشه سیاسی دوره گذار تلقی کرد. از نکاتی که در فصل پنجم به اجمال آمده، اما متناسب با پرسشهای عصر، جای تأمل فراوان دارد و بسیار مفید است، بحث طباطبایی درباره تفاوت «سکولاریزاسیون» در جهان مسیحیت و جهان اسلام است. او «سکولاریزاسیون» را به «بازاندیشی نسبت دین و دنیا، شناسایی اصالت و استقلال دنیا و قلمرو عرف نسبت به دین و ایجاد تعادلی میان آن دو ساخت» معنا می‌کند (ص ۳۲۱).

وی این تحول را در مسیحیت می‌پذیرد، اما در مورد اسلام آن را نمی‌پذیرد معتقد است که اسلام، به خلاف مسیحیت، دین دنیا هم بود (ص

### اگر طباطبایی می‌خواست ناقد

#### حکمت متعالیه ملاصدرا و نگاه عقلی او

به جهان و انسان نیز باشد، می‌بایست به سراغ

این متفکر می‌رفت و عدم توجه ملاصدرا

و پیروانش به بحث انحطاط ایران را

در منظومه فلسفی اش تحلیل می‌کرد و

درباره نگاه ملاصدرا به عقل و شرع

به دآوری می‌نشست

به زعم طباطبایی فرمانروایی صفویان

نمونه شایان توجه و قابل تأملی از

هیبوط پیش از سقوط است

مؤلف، تنشهای آیینی - فرهنگی،

تنش میان فرمانروایی و فرهنگ ایرانی،

تنشهای میان ایران و انیران، تنشهای میان

فرهنگ ملی و آیینهای بیگانه، پیامدهای

تنشهای سیاسی در نظام اقتصادی و

تنشهای میان ایرانیان و ایران

(مهاجرت‌های جمعی) را از علل مهم

انحطاط ایران می‌داند

در فصل ششم، برای اولین بار، دکتر طباطبایی در آثارش به نصوص دینی و فهم از آنها و مشخصاً درباره «نهج البلاغه» به اظهار نظر می‌نشیند و این پرسش اساسی را مطرح می‌کند که سبب بی‌توجهی به نوشته‌ای چنین پراهمیت از دیدگاه اندیشه سیاسی چه می‌توانسته باشد؟ (ص ۳۴۹) و معتقد است که شرح و ترجمه «عهدنامه مالک اشتر»، به قلم محمد کاظم فاضل مشهدی، همچون اصل عربی آن رساله‌ای بدیع در «سیاستنامه نویسی» است و با توجه به الزامات منطق مناسبات سیاسی نوشته شده که ضابطه و مفهوم اساسی آن رعایت مصلحت عمومی است و نه تأمین منافع خصوصی فرمانروا. (ص ۳۵۱-۲).

۹) واپسین فصل کتاب تحت عنوان «طرحی از نظریه انحطاط ایران» مستقیماً به مباحث عنوان کتاب اختصاص یافته است. از جمله مدعیان نویسنده در این بخش، آن است که در تدوین نظریه انحطاط ایران، هیچ مقوله‌ای به اندازه نقش ایرانیان در تخریب بنیان ایران زمین عمده نیست. برخی از علل انحطاط از نگاه طباطبایی عبارت‌اند از: تنشهای آیینی فرهنگی؛ تنش میان فرمانروایی و فرهنگ ایرانی؛ تنشهای میان ایران و انبران، تنشهای میان فرهنگ ملی و آئین‌های بیگانه، پیامدهای تنشهای سیاسی در نظام اقتصادی، تنشهای میان ایرانیان و ایران. وی در توضیح نکته آخر می‌نویسد: «با انحطاطی که در همه عرصه‌های حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در واپسین سده دوره گذار پدیدار شد، باب مهاجرت‌های جمعی ایرانیان و به ویژه نخبگان به کشورهای همسایه باز شد. (ص ۵۱۳). مسئله‌ای که امروزه تحت عنوان «فرارمغزها» شهرت یافته است.

#### ب) نقد کتاب:

۱) گرچه تلاش دکتر طباطبایی در طرح مسئله و پرسش از انحطاط ایران به صورت اثری مستقل و مبسوط جای توجه و تقدیر دارد، ولی تقریر و تبیین فلسفی کتاب در مورد انحطاط ایران و نظریه‌پردازی فلسفی پیرامون موضوع به وضوح ناکافی است و ایشان حتی در حدی که در مفهوم‌بندی «دولت» اهتمام داشته، بر مفهوم «انحطاط» نداشته و از این رو تعریف دقیق لغوی، اصطلاحی و انضمامی انحطاط در این کتاب دیده نمی‌شود. تنها در بخش پایانی اثر، با بعضی از عوامل مؤثر بر انحطاط آشنا می‌شویم. در مجموع، در این اثر - برخلاف مدعی نویسنده - صبغه تاریخ نویسی بر تأمل فلسفی و اساسی در موضوع انحطاط غلبه دارد. این نکته در فصل اول به وضوح خود را نشان می‌دهد، زیرا بحث مبسوط تاریخی ایشان در این فصل، تلاشی است که معمولاً مورخان در آثار تاریخی انجام می‌دهند و مدخل مناسبی برای تأملات اندیشه‌ای و جدی نیست.

۲) در فصل دوم که طباطبایی با به کارگرفتن بعضی از مفاهیم و نگاهی هگلی به نظریه دولت در ایران پرداخته، گرچه حاوی مطالب بسیار مفیدی است، در عین حال این مدعی نویسنده که شیوه فرمانروایی ایرانیان، شاهنشاهی خودکامه نیست، بلکه «دولت دولتها» است و این صورت از دولت با خودکامگی و وحدت بدون کثرت دولتها سازگار نیست، جای چند و چون فراوان دارد، زیرا از سویی حداقل در مقابلش نظریه «استبداد شرقی» است

که ریشه عقب‌ماندگی شرقیان در مقابل غربیان را به خودکامگی و استبداد بازمی‌گرداند، و از سوی دیگر حکایت از علاقه طباطبایی به فرهنگ ایرانی قبل از اسلام دارد، که حتی درصدد توجیه شاهان قبل از اسلام است و حال آنکه از نکات روشن در علوم سیاسی آن است که قدرت فساد آور است و قدرت بیشتر، فساد بیشتر می‌زاید و این ادعا که دولت دولتها غیر خودکامه است به اعجاز شباهت دارد!

۳) مدعی نویسنده درباره سیاستنامه‌نویسی در عهدنامه مالک اشتر حداقل با مدعی سابقشان در کتاب درآمدهای فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران سازگار نیست، زیرا در آنجا محور اصلی تحلیل سیاسی در سیاستنامه‌ها فرمانرواست. (صص ۳-۲۲) و برای نمونه سیاستنامه‌نویسی در ایران به خواجه نظام الملک استشهد می‌کند و حتی تذکر می‌دهد که «نباید تصور شود که توجه پادشاه به دیانت اصالتاً از باب دینداری است، بلکه

**به نظر طباطبایی گذار از تعقل و تصوف،  
همراه با چیرگی ترکان به ایران زمین،  
دو عامل اصلی است که راه هبوط گریزناپذیر  
فرهنگ ایرانی را هموار کرد و آنچه  
این فرایند زوال و انحطاط را گریزناپذیرتر می‌کرد،  
فقدان تأملی نظری در واقعیت و  
سرشت آن بود**

دینت، وسیله‌ای است در خدمت مشروعیت بخشیدن به اساس قدرت سیاسی» (ص ۲۳). با این نگاه باید پرسید آیا این شاخصه‌ها و تحلیلها درباره علی (ع)، نهج البلاغه و عهدنامه مالک اشتر صادق است؟ بدون ورود اساسی به بحث، در پاسخ می‌توان به این نکته از استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب سیری در نهج البلاغه ارجاع داد که «در منطق این کتاب شریف امام و حکمران، امین و پاسبان حقوق مردم و مسئول در برابر آنها است، از این دو - حکمران و مردم - اگر بنا است یکی برای دیگری باشد، این حکمران است که برای توده محکوم است، نه توده محکوم برای حکمران.» (ص ۱۲۸).

۴) اگر مجموعه دیدگاهها درباره علل و دلایل انحطاط ایران را بتوان در سه گروه دسته‌بندی کرد، گروه اول: متفکرانی که بیشترین تأکید را بر عوامل داخلی دارند و خاستگاه عقب‌ماندگی را به خود ایرانیان بازمی‌گردانند؛ گروه دوم: متفکرانی که تأکید تحلیل آنها در عقب‌ماندگی، بر عوامل خارجی است و استعمار و امپریالیسم را عامل اساسی توسعه نیافتگی قلمداد می‌کنند و گروه سوم: دیدگاههایی که همزمان به عوامل داخلی و خارجی توجه دارند، بی‌تردید دیدگاه طباطبایی به گروه اول اختصاص دارد و در تبیین دلایل انحطاط نه تنها بر عوامل درونی تأکید دارد، بلکه از نقش بیگانگان و استعمار کاملاً غفلت می‌کند. این غفلت اگر در مقطع مربوط به این کتاب، عهد صفویه قابل توجیه باشد، در مجموعه آثار این نویسنده که به

مسائل عصر و قرن اخیر نیز توجه دارد، توجیه‌پذیر نیست؛ باید گفت که حداقل در دو قرن اخیر از دلایل انحطاط و عقب‌ماندگی ایران، استعمار و قدرتهای بزرگ جهانی‌اند و گرچه در بحث راه‌هایی و برون‌رفت از وضع موجود، باید اهتمام جدی بر عامل داخلی باشد.

۵) از عجایب این اثر آن است که نویسنده از سویی نگران آن است که عقلانیت در این سامان وزنی نداشته و ندارد. تصوف‌گرایی و تبحرمداری مشکل ساز است و... ولی در این اثر بالای ۵۰۰ صفحه‌ای که به مباحث عصر صفویه نیز اختصاص دارد، حتی یک بار به منابع صدرالدین شیرازی ارجاع نداده و حال آنکه «حکمت متعالیه» (گفتمان فلسفی ملاصدرا)، از عصر صفویه تاکنون، گفتمان مسلط فلسفی ایرانی - شیعی است. اگر طباطبایی ناقد حکمت متعالیه و ملاصدرا و نگاه عقلی او بر جهان و انسان نیز باشد، می‌بایست به سراغ این متفکر می‌رفت و عدم توجه ملاصدرا و پیروانش به بحث انحطاط ایران را در منظومه فلسفی‌اش تعلیل می‌کرد و درباره نگاه ملاصدرا به عقل و شرع به داوری می‌نشست. (اشارات کوتاه نویسنده در کتاب زوال اندیشه سیاسی به ملاصدرا نه کافی است، نه به ریشه‌ها پرداخته، و نه مستنداست.)

۶) طباطبایی فروپاشی ایران توسط مسلمانان را عامل انحطاط جدی می‌داند. اما انحطاطی زاینده که به فاجعه نابودی ایران منجر نشد. (ص ۴۹۵) اما در این نگاه ایرانشهری پرسشهای اساسی از موضوع قابل طرح است: اول آنکه، چرا ایران با آن سابقه و قدمت تمدن و حکومت و دولت که حتی از قدرتهای عصر به حساب می‌آمد و مسلح به بهترین نیروها و امکانات عصرش بود، در مقابل اعراب مسلمانی که از نظر کمیت در مقابل سپاه ایرانیان بسیار اندک و از نظر کیفیت نیز، با تجهیزات ابتدایی به میدان آمدند، شکست بخورد؟ آیا نمی‌توان حداقل روی این فرضیه تأمل نمود که بدنه و آحاد مردم و سپاه ایران هرگز به صورت اساسی در مقابل مسلمانان مقاومت نکرد، تامحصول آن، سقوط و انحطاط هر چند جزئی ایران باشد؟ دوم آنکه، آیا مسلمانان به ایرانیان آسیب زدند و قدرت تفکر، خلاقیت و مشارکت را از آنها گرفتند؟ و یا اینکه ایرانیان با فرصتی که سپاه اسلام در مضمحل کردن حکومت‌های استبدادی ایجاد کرد،

امکان تفکر و خلاقیت یافتند و در عصر طلایی جهان اسلام نقش اصلی و اساسی را ایفا کردند؟ به عبارت دیگر، آیا نمی‌توان، به تعبیر استاد شهید مطهری، به جای آسیب اسلام بر ایرانیان، از خدمات متقابل ایران و اسلام سخن گفت؟

۷) طباطبایی در جای دیگر معتقد است که «امروز به این نتیجه رسیده‌ام که تمام حرف‌هایم را در سه جلد کتاب تألیفی خودم مطرح کنم. به این نتیجه رسیده‌ام که به عنوان نواده زیدبن علی، قیام به سیف القلم بکنم.» ظاهراً برای اینکه نویسنده در رسالتی که برای خود تعریف کرده، توفیق کامل داشته باشد. حداقل در بحث نظریه انحطاط توجه به نکات چندنی نیاز دارد: اولاً، مفهوم‌بندی دقیق از انحطاط و واژه‌های مرتبط با آن؛ ثانیاً، تأمل اساسی، بنیادی، جدی و ریشه‌ای به بحث انحطاط و عوامل مؤثر و نتایج مترتب بر آن؛ ثالثاً، اندکی نیز درمفروضه‌ها تحولی ایجاد کند و به جای اینکه آسیب ایران را از ناحیه اسلام جدی بگیرد و از عوامل بیگانه و استعمار غفلت کند عوامل اخیر را اساسی‌تر تلقی کند؛ رابعاً، حداقل در سه‌مقام دقیقاً درباره انحطاط ایران به نظریه‌پردازی اقدام کند:

**طباطبایی به سراغ برخی از احیاگران و مصلحان کشورهای اسلامی می‌رود و چاره‌جویی آنها را سطحی و طرح پرسش آنها را غیرمنطقی ارزیابی می‌کند و معتقد است که سکه رایج، در مجموع، در تاریخ سده حاضر، در نزد احیاگران و اصلاح‌طلبان، احساسات سطحی و اعراض جدی از پرسشهای نو، با توجه به روح زمان بوده است**

**این مدعای نویسنده که شیوه فرمانروایی ایرانیان، شاهنشاهی خودکامه نیست، بلکه «دولت دولتها»ست و این صورت از دولت با خودکامگی و وحدت بدون کثرت دولتها سازگار نیست، جای چند و چون فراوان دارد**

مقام اول: توصیف ایران براساس شاخصه‌های انحطاط در همه مقاطع (حداقل پس از اسلام)؛

مقام دوم: تحلیل و ریشه‌یابی اینکه چرا تنشها و ضعفها در این مرز و بوم تا این حد مزمن شده و چرا عوامل فرهنگی مناسب برای توسعه در این سرزمین نشو و نما نکرده است؟

مقام سوم: که مقام تجویز است. راه برون‌رفت از وضع موجود را به صورت شفاف؛ با ارائه دکتترین و نهایتاً راهکارهای مناسب بیان کنند.

البته واضح است که چنین تلاشی به صورت فردی، اگر نگوئیم ناممکن، لاقلاً صعب‌الحصول است و از این رو نخبگان فرهنگی ما نیز باید بیاموزند که به سوی کارهای جمعی، گروهی روی آورند و با یک دیده شفاف و تقسیم کار مناسب، در پژوهشهایی مستند و همه‌جانبه و بین رشته‌ای مشارکت کنند تا محصول کار، سربلندی ایران اسلامی در میان سایر ملل و دول باشد.

پی‌نوشت:

۱- مجله نقد و نظر، تابستان و پاییز ۱۳۷۸، ص ۲۱۴.